

• دریافت ۹۰/۳/۱

• تأیید ۹۰/۳/۳۱

بحثی در باب سبک‌شناسی سمک عیار^۱

محمد غلام‌رضایی*

چکیده

سمک عیار داستانی است عامیانه، بازمانده از حدود قرن ششم یا اوایل قرن هفتم که فرامرز بن خداداد آن را بر اساس روایت صدقه بن ابی‌القاسم شیرازی گرد آورده است. داستان بر محور اعمال و رفتار یکی از عیاران به نام سمک می‌چرخد و دست‌کم از سه جهت عناصر عامیانه در آن قابل تشخیص است: اعتقادات و فرهنگ عوام، بعضی جنبه‌های روایی از جمله وجود حوادث تصادفی و واقعه‌های عامه‌پسند و زبان داستان.

اشاره به تقدیر در اتفاقات داستان، رفع ابهام از ذهن خواننده، فراوانی گفتگو، توصیف‌های متعدد، از جمله ویژگی‌های روایی داستان است. نثر سمک عیار نیز از نوع نثرهای ساده عصر است همراه با بعضی کهنگی‌های زبانی اعم از صرفی یا نحوی و بعضی ویژگی‌هایی که خاص زبان داستان تواند بود؛ از جمله گروهی از تعبیرهای عامیانه که بعضی از آنها تا مرز دشنام پیش می‌رود. همچنین صفت‌هایی خاص در توصیف اشیاء و حوادث داستان وجود دارد که بعضی از آنها در دیگر متون کمتر به کار رفته است. سجع، استشهاد به بعضی بیتها و مثلها و پاره‌ای صورخیال به‌خصوص تشبیه‌های گسترده و بلیغ و کنایه نیز در جای‌جای متن هست که هر یک در موضعی خاص به کار رفته است. نمودهای فرهنگی مربوط به ایران باستان از جمله ویژگی‌های مهم فکری در داستان است.

کلید واژه‌ها:

سبک‌شناسی، سمک‌عیار، ویژگی‌های روایی، زبان داستان، ویژگی‌های فکری

مقدمه

سمک عیار، داستانی است بازمانده از حدود قرن ششم یا احتمالاً اوایل قرن هفتم که فرامرز بن خداد کاتب ازجانی آن را گردآورده و راوی قصه را صدقه بن ابی‌القاسم شیرازی معرفی کرده است. دکتر پرویز ناتل خانلری که این داستان را چاپ کرده احتمال داده است که اصل آن به دوران‌های کهن‌تری مربوط است و در ایران بعد از اسلام آن را بازسازی کرده و قصه‌گویان برای مردم تعریف می‌کرده‌اند.

اگرچه جغرافیای قصه چین و ماچین است اما نامهای دیگر جغرافیایی که در کتاب آمده معمولاً فارسی است و نام اشخاص و افراد نیز معمولاً فارسی یا ترکی است و بعضی نامها به نامهای ایرانی باستان شباهت دارد.^۱

۱. شخصیت اصلی داستان سمک نام دارد. وی از عیاران است و همه کارها و رفتارهای او نمونه‌ای است از کارها و رفتارهای عیاران.

سمک عیار داستانی است عامیانه و دست کم از سه جهت می‌توان عناصر عامیانه را در آن بررسی کرد: یکی از نظر اعتقاد و فرهنگ عوام. عنصرهایی مانند دیدن طالع و احوال کسی را از گردش ستارگان و قران کواکب دریافتن، جادو، وجود رمز یا رمزهایی که پهلوان باید آن را بگشاید تا به مراد برسد نظیر آنچه در بعضی از داستانهای هفت پیکر هست، پیروزی شاهزاده بر عجایب رمزی، خواب و تعبیر خواب، پر ماجرا بودن داستان، حوادث شگفت و پرهیجان و امثال این. از آنجا که در داستانهای عامیانه شاهان و شاهزادگان و پهلوانان حضور مؤثر دارند، در این داستان نیز شخصیتها یا از این گروه‌اند یا از عیاران و عوام، خود نشان عامیانه بودن داستان تواند بود.

دوم، نوع روایت داستان است. وجود حوادث تصادفی و واقعه‌های عامه‌پسند و نوع ارجاعات راوی به حوادث گذشته برای یادآوری خواننده و تأثیرپذیری از سنت نقلی^۲ و امثال این از این گونه است. درباره روایت داستان پس از این به اختصار سخن خواهیم گفت.

سوم، زبان داستان است. اگرچه قرن ششم عصری است که گروهی از نویسندگان، متون داستانی را به نثر فنی یا نیمه فنی نوشته‌اند، نویسنده داستان سمک عیار همان زبان ساده قصه‌گویان را انتخاب کرده است و نوع توصیفها و مثلها و کنایه‌ها و دیگر عناصر زبانی عامیانه را - که پس از این به شرح در باب آنها سخن خواهیم گفت- در روایت داستان به کار گرفته

است.^۴

داستان‌پردازی و روایت

فرامرز بن خداداد اگرچه گاه‌گاهی نام راوی را *ابوالقاسم* (مانند ص ۵۳) یا *صدقه بن ابی‌القاسم* (مانند ص ۹۲) ذکر کرده است، در بسیاری از موارد از وی با الفاظی چون خداوند حدیث، راوی داستان یا قصه، مؤلف اخبار، خداوند اخبار یاد می‌کند. در جلد اول داستان حدود شصت بار در آغاز بخشهایی از داستان الفاظی اینچنین به کار برده است.

هر جا حادثه‌ای را از داستان که قبلاً رها کرده، دوباره آغاز می‌کند و ادامه آن را بازمی‌گوید، مطلب را با عبارتی شروع می‌کند مانند «ما باز آمدیم بر سرفصه...». در جلد اول بیش از بیست بار این روش به کار رفته است.

معمولاً در وقایعی که هم‌زمان یا نزدیک به یکدیگر و به عبارتی دیگر به موازات هم اتفاق می‌افتد، داستان با عبارت «از آن جانب» یا «از این جانب» آغاز می‌شود. در جلد اول بیش از سی‌وپنج بار این شیوه به کار رفته است.

در بیان حوادثی که نوعی تصادف در آنها دخالت دارد، واقعه با عبارتهایی آغاز می‌شود مانند «حق تعالی تقدیر کرد که» یا «حق تعالی چنان تقدیر کرد» یا «اتفاق ایزدی چنان بود». در جلد اول حدود چهل بار، واقعه‌هایی، اینچنین آغاز شده است.

در چند مورد، نویسنده ابتدا خلاصه‌ای از واقعه‌ای را -که قبلاً بیان کرده- نقل کرده و آن را به حادثه بعدی پیوند داده است. هدف نویسنده آن بوده است که خواننده خلاصه آن بخش از داستان را به یاد بیاورد. (از جمله ص ۲۶۹) و این نیز با شیوه نقلی در داستانهای بلند تناسب دارد.

در مواردی راوی داستان یا کاتب، برای رفع ابهام از ذهن خواننده، یا بیان نظر و احساس خود، مطلبی را در میان روایت جای می‌دهد که جزو داستان نیست. در جلد اول، این نوع مداخله‌های روایت‌گر معمولاً کوتاه بیان شده و خواننده را از فضای داستان خارج نمی‌کند. از جمله آنجا که سمک خود را در لباس زنانه بر پهلوانی عرضه می‌کند و با ناز و کرشمه او را به دنبال خود می‌کشاند این جمله آمده است: «بنگرید که چه قوم‌اند زنان که به یک کرشمه مردی که به شکل زنی برآمده بود چنان بهزاد را سراسیمه کرد و بر جای بداشت چنانکه یک قدم پیش نتوانست نهاد» (۲۲۳) و در جای دیگر که زندانیان را در شه‌در قلعه نگه می‌دارند برای توضیح می‌گوید: «در هر قلعه شه‌دری باشد» (۲۸۵) و در جای دیگر درباره کاری که آتشک آغاز نهاده است می‌گوید: «مقصود آتشک آن بود که برود و احوال دل‌ارام باز داند.» (ص ۳۱۵) نمونه‌های

دیگر که در جایگاه مناسب آن آمده است اینهاست:

... مهر از دیدن زیادت گردد (۳۴۵)

... زر بسیار بس مردم را از راه برده است چنانکه گفته‌اند، شعر:

درم به دست بگیر و مناره را گو گیر شگفت نیست اگر آن مناره گیرد خم (۵۵۳)

... سبحان الله چون فراق خواهد بود گمان در دل افتد و زبان به گفتار آید... (۶۰۰)

... بی زر کار مردم برنیاید (۶۱۱)^۵

همچنانکه اقتضای داستان‌پردازی است در سمک عیار نیز علاوه بر کردارهایی که از شخصیت‌های قصه سر می‌زند، گفتگو فراوان است. بسیاری از این گفتگوها مقدمه کردارهاست و بعضی از پس کردارها رخ می‌دهد و بعضی ضمن اعمالی که پهلوانان و اشخاص داستان انجام می‌دهند. اما از آنجا که گروهی از شخصیتها، پادشاهان و وزیران و درباریان‌اند و بسیاری از اعمال و گفتگوها میان آنان جریان دارد و میان دربارها فاصله مکانی قابل توجه هست، پاره‌ای از گفتگوهای داستان به صورت پیغام و پاره‌ای دیگر به صورت نامه است. گاهی در داستان، سخن از نامه‌ای است که مبادله شده اما متن آن نیامده و به قرینه گفتگوها محتوای نامه را می‌توان دریافت. در مواردی نیز متن نامه مذکور است. در جلد اول متن حدود سی و پنج نامه درج شده است.

یکی از ویژگیهای این داستان، توصیف‌های فراوانی است که در آن دیده می‌شود. ^۶ راوی هر جا که لازم دیده صحنه یا شخص یا واقعه‌ای را وصف کرده است. وصفها طولانی نیست اما آنچنان است که خواننده را با فضای کلی حادثه آشنا می‌کند. پاره‌ای از توصیفها نیز از نوع توصیفهایی است که در داستانهای عامیانه معمولاً بیشتر دیده می‌شود مانند توصیف طلوع آفتاب و برآمدن خورشید یا وصف فرو رفتن خورشید و برآمدن تاریکی. توصیفها گاهی به صورت جمله و بیان پاره‌ای جزئیات است و جنبه واقع‌گرایی دارد و گاه شاعرانه است و با تخیل راوی پیوند خورده و عناصری چون تشبیه و تشخیص و استعاره در آنها نمود می‌یابد و گاهی نیز با آوردن صفتهای متوالی شخص یا شیء مورد نظر وصف می‌شود.^۷

نمونه توصیف از نوع اول: «... بیابانی دید چون جهنم، آفتاب فرو تابیده، دودی و غباری تا آسمان بر می‌شد. پنداشتی که آدمی هرگز آنجا نگذشته است و هولی عظیم از آن بیابان برمی‌آمد، چنانکه شاهزاده می‌هراسید. چون نیک نگاه کرد بر مقدار نیم‌فرسنگ خیمه‌ای دید زده. عجب ماند. با دل گفت بیابانی چنین، خیمه‌ای تنها، ندانم چه تواند بود، بیاید دیدن تا چیست. از

بالای اسب در بیابان راند تا نزدیک خیمه رسید. نگاه کرد. خیمه‌ای از اطلس سرخ دید به بیست‌وچهار طناب ابریشمین به میخهای زرین به زمین فرو برده و کمری گوهرنگار گرد خیمه برآورده و ماهی از زر به سر خیمه به گوهر مرصع برافراشته و شَقَّة خیمه فرو گذاشته و از آدمی اثری نه.» (ص ۱۳)

نمونه توصیف از نوع دوم: «جهان را استر روز کشته شد و خرکرة شب پی کرد. عمر شب بی‌سرانجام به پایان رسید. صبح روشن از مشرق زبانه زد.» (ص ۳۵۰)

نوع سوم: «آن روز قطران بر اسبی زرده سوار گشته بود: دیولاخی، وادی نوردی، بیابان نورد، دریاگذار، کشتی نهاد، چون کوه‌پاره‌ای، گفتی خاک و باد و آب و آتش است.» (ص ۱۵۹)

اما طبقه‌بندی توصیف‌های داستان در جلد اول نیز قابل توجه است. بیشترین توصیف‌ها، توصیف پهلوان، طلوع آفتاب و صبح، غروب و شب و دربار است. به جدول زیر که آمار نسبی توصیف‌ها را نشان می‌دهد توجه بفرمایید:

۱	شاهزاده	۷	پهلوان
۱	رزم تن به تن	۶	طلوع آفتاب و صبح
۱	پیشرو سپاه	۶	غروب و شب
۱	لشکرگاه	۴	دربار و بارگاه و حضور در دربار
۱	قلعه	۳	خیمه
۱	زفاف	۳	اسب و جمازه
۱	شمشیر	۳	قلم و مرکب‌دان و نوشتن نامه
۱	رفتن وزیر به خدمت شاه	۲	توصیف دختر و معشوق
۱	اندوه افراد پس از قتل شاهزاده	۱	گورخر و شکار آن
۱	جناد	۱	بیابان

ویژگی‌های زبانی

نثر سمک عیار نثری است بسیار ساده و از نشانه‌های تکلف و تصنع که از قرن پنجم به تدریج در نثر فارسی آشکار شده و به پیدایش نثر فنی انجامیده است، در آن اثری نیست. اگرچه از متن داستان، زمان تحریر آن را نمی‌توان دریافت، از ویژگی‌های صرفی و نحوی آن می‌توان گمان برد

که متأخر از قرن ششم نیست. پاره‌ای کهنگی‌های زبانی که در بعضی از نثرهای دوران سامانی و قرن پنجم و اوایل قرن ششم فراوان یا نسبتاً فراوان است در این کتاب نیست یا نمونه‌هایی اندک وجود دارد مثلاً واژه‌های کهنه مانند ایدون، ایدر، اندر، ابا و امثال آنها در کتاب به کار نرفته است و دگرگونیهای آوایی - همانند ابدالها و قلبها و ادغامها نیز در آن فراوان نیست.

مهمترین کهنگیهای زبانی متن، اینهاست:

- وجود همزة مکسور در آغاز بعضی واژه‌ها مانند اسفید (سفید) (ص ۵، ۶، ۱۴، ۱۷۶ و ...)، اشناه (شنا= شنا) (ص ۹)، اسفهلار (ص ۱۷۶ و چند مورد دیگر)، اسپهبد (ص ۱۷۹ و چند مورد دیگر).
- ابدال ب/ و: انگشتبانه و دستبانه (ص ۱۰/، گرمه (ص ۲۱۲)، واشگونه (ص ۵۵۷)، شیو (شیب) (ص ۳۳۵).

- ابدال پ / و: چاروا (چارپا) (ص ۴۶۴).

- ابدال و/ف: پرستارفش (ص ۱۷۹)

- اشباع دو مصوت - و - : ایزار (ص ۱۴)، هاموار (ص ۶۱۷)

- به کار رفتن واژه‌های خُم و سُم به صورت خُنَب (ص ۱۹۴) و سُنَب (ص ۶۴۲).

- حذف صامت از پایان واژه: گسی (گسیل) (ص ۵۲۰).

- صورت ممال واژه تنها در کلمه سلیح (۱۱۷، ۱۱۹، ۱۵۴، ۱۵۵ و ...) در متن دیده می‌شود.

- صورت کهن بعضی واژه‌ها: دیک (دی= دیروز) (ص ۱۳۴) دیک روز (ص ۵۰۶) پاداشت (ص ۱۴۲)، دشخوار (ص ۲۷، ۶۱۰).

- واژه‌های کهنه و متروک: آغالیدن (ص ۱۱)

- فراوانی فعلهای پیشوندی مانند: برگرفتن (۱۰۶، ۱۱۶)، برآمدن (۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۵)

برخاستن (۱۱۴)، برجهیدن (ص ۱۱۴)، برگشادن (ص ۱۱۴) برگشتن (ص ۱۲۰)، برآوردن

(ص ۱۲۴)، برساختن (ص ۱۲۹)، برآشفتن (ص ۱۳۰)، بازرفتن (ص ۱۱۱)، بازماندن

(ص ۱۱۴)، بازخوردن (به معنی خوردن) (ص ۱۲۴)، بازگفتن (ص ۱۳۲)، بازگرفتن

(ص ۱۴۱)، بازپرسیدن (ص ۱۴۳)، بازرفتن (ص ۱۴۳)، بازدانستن (ص ۱۴۵)، بازپرداختن

(ص ۱۴۸)، درنهادن (ص ۱۰۶)، [شراب] دردادن (ص ۱۲۴)، دربازدیدن (ص ۸۹)، درآوردن

(به معنی داخل کردن) (ص ۱۳۰)، فرو ماندن (ص ۱۰۶)، فروگرفتن (ص ۱۰۶)،

فروریختن (ص ۱۰۶)، فروشدن (ص ۱۰۷)، فرو گذاشتن (ص ۱۴۳)، فراز کردن (ص ۱۳)

و نمونه‌های فراوان دیگر.

- گفتنی است که در بسیاری از این فعلها، پیشوند- همانند دوران سامانی- فعال است و معنی خاص به فعل می‌دهد.
- عبارتهای فعلی با حرف اضافه «به» که در ادوار بعد حرف اضافه از بعضی از آنها حذف شده است: هیچکس را به مرد نمی‌دارد (ص ۵۹۹)
- بعضی جمعهای عربی که با علامتهای جمع فارسی دوباره جمع بسته شده است: طرایفها (ص ۱۴۳)، اطرافها (۲۰۴)
- بعضی کاربردهای از:
- از دیگر گونه به جای دیگر گونه: کار از دیگر گونه خواهد شد. (ص ۱۳۷)
- از یک ناگاه به جای ناگاه یا ناگهان: از یک ناگاه گرد برخاست. (۴۵۹، ۱۳۸)
- قرار گرفتن از پیش از صفت عددی: بدره زر از میان برگشاد از دویست دینار و پیش عیلاق بنهاد (ص ۵۹۳)
- از وقت به معنی این وقت (ص ۱۳۴ و ...)
- یکی به معنی یکبار (ص ۴۵)
- دیگر به معنی دوباره: «اگرچه او را با شاه عقد بستیم در حضور یکدیگر باز عقد تازه کنیم... و دیگر عقد بشد (ص ۶)
- باز بعد از قیدهای زمان در کتاب مکرر به کار گرفته است مانند از آن روز باز.
- چند و همچنین به معنی به اندازه: ازین ابرشی توسن همچند پیلی (۴۱)
- او را دید چند زنده پیلی خفته و اسبی خنگ بر در خیمه بداشسته هم چند کوهی. (ص ۱۵۷)
- عدد ترتیبی یکان یکان: پهلوانان و خاصگیان یکان یکان می‌آمدند (ص ۵۹۷)
- بعضی مصدرهای قیاسی که از افزودن «یدن» به بن مضارع فعل ساخته می‌شود: بازیدن (ص ۸۹)، نگریدن (ص ۱۱، ۴۱، ۷۶).
- مصدر قیاسی که از افزودن یدن به اسم ساخته می‌شود: سهمیدن (به معنی ترسیدن) (ص ۱۸)
- فعل نیشابوری: این کیستند که آمدستند؟ (ص ۵۵۵)
- فعل زائیدن به صورت لازم: من در این قلعه زائیده‌ام (ص ۳۳۵)
- فعل تراشیدن به صورت لازم: آن کوچه را از سنگ تراشیده است (ص ۱۰۵)
- جزء صرفی ب بر سر افعال ماضی، مکرر در متن دیده می‌شود.

- آوردن جزء صرفی ب بر سر می استمرار: ما را بمی باید رفتن (ص ۲۷۴)
 - فعل امر مستمر: می بر (ص ۱۲۰)
 - افزودن جزء صرفی ب به فعل منفی: بنگذاشتند (ص ۱۲۴)
 - فعل پی رسیدن به معنی احوال پرسی کردن و تفقد کردن (۱۱۸)
 - به کار بردن فعلهایی مثل گرفتمانی و امثال آن: اگر چنان بودی که به خواستاری دختر آمده بودی دختر به وی دادمانی (ص ۱۱۶). ما را به یاری می‌بایست خواندن تا آن اسب را گوش بگرفتمانی و بیاوردمانی (ص ۱۵۹). کاشکی مهران وزیر در جهان نبودی و ما او را ندیدمانی (ص ۳۸۱). اگر به جای وی زنی بودی ما او را به جان نگاه داشتمانی (ص ۵۰۸). اگر شایستی همه به یکبار برقتمانی تا زود به خدمت شاه رسیدمانی و این بندگان با خود ببردی با فتح و خرمی (ص ۵۵۲).
 - اسم یا ضمیر + می‌باید + مصدر تام: ترا می‌باید رفتن (ص ۵)
- بخشی از جمله‌های کتاب مرتب است و واژگان جمله در آنها در جای خود قرار دارد، اما در بسیاری از موارد همانند نثرهای دوره سامانی و قرن پنجم، وابسته‌ها پس از فعل و در پایان جمله آمده است.
- در سمک عیار، جمله‌ها ضمن سادگی، کوتاه است. حتی جمله‌های مرکب در کتاب طولانی نیست. فراوانی جمله‌های معطوف سبب آمده است که جمله‌ها مقطّع نباشد:
- مرزبان‌شاه بر خود بلرزید و بر جان فرزند بترسید و گفت او را چه بوده است (ص ۱۷).
- مرزبان‌شاه به بالین فرزند آمد و بنشست و دست بر پیشانی وی نهاد (ص ۱۷). این بگفت و جعبه تیر فرو ریخت. پس دست به کمان برد و به زه کرد و به زانو درآمد و بگشاد و بزد بر سواری که مقابل او ایستاده بود (ص ۱۰۶).
- با وجود این جمله‌های کوتاه غیر معطوف و مقطّع نیز در جای جای کتاب هست:
- شاهزاده از خواب درآمد. چشم بگشاد. پهلوانان را دید ... (ص ۱۶). وی را بشناخت و خرم شد. گفت ای شاهزاده! سمک آمد. خورشیدشاه و فرخ‌روز نگاه کردند. سمک را دیدند. خرم شدند. (ص ۱۲۶). سیاه‌گیل از خواب درآمد. پای در رکاب می‌نهاد. نیافت. بریده دید. فروماند. دلتنگ می‌بود. با طلایه می‌گشت. (ص ۱۵۷)
- بجز اینها، در جمله‌های کتاب ویژگیهای پراکنده دیگری نیز هست که نمونه آنها این‌هاست:
- حذف شناسه از فعل سوم شخص جمع از جمله معطوف به قرینه: ایان و ایار زبان برگشادند و احوال شاهزاده جمله با شاه بگفت (ص ۱۷)

- حذف شناسه از فعل اول شخص مفرد:

دور از سعادت خداوند رنجور بودم از شکار کردن. پیش پدر آشکار نکرد (ص ۱۷). بنده چون از خدمت عزم شکار کرد شش روز در کوه و صحرا شکار کردم. روز هفتم مرغزاری بود خوش و خرم، بنده فرود آمد تا بیاساید. به شراب خوردن مشغول شدم. (ص ۱۸) بنده برود و این کار تمام کند و خورشیدشاه و شاه‌فغفور را دست‌بسته بر این درگاه آوردم و دختر وی در کنار گیرم. (ص ۹۴) بنده برود ... و سرخ کافر را با ماهانه به خدمت شاه آورم. (ص ۶۰۹) بنده رفت و نیکو را کشت و روزافزون را از پند بیرون آوردم. (ص ۵۳۶)

گفتنی است که حذف شناسه از فعل جمله دوم در جمله‌های معطوف-آنچنانکه در مثال اول دیده می‌شود- در متنها رایج و فراوان است و آنچه در مثالهای دوم و سوم آمده کم کاربرد است.

- حذف حرف شرط: [اگر] لشکر روی زمین برین جایگاه آیند با ما هیچ به دست ندارند. (ص ۱۴۱)

- آوردن فعل ماضی ساده به جای ماضی نقلی و ماضی استمراری: ممکن باشد که ایشان را نیز کشتند [کشته باشند] (ص ۱۰۲). ساعتی هست تا آمد [= آمده است]. (ص ۲۴۷)

- عطف مصدر به فعل: من از بهر دختر فتنه نخواهم انگیخت و جهان در آشوب داشتن. (ص ۹۵)

- آوردن صفت مفعولی به جای فعل ماضی: آتش افروخته [= افروختند] که تا اگر شاهزاده گم شده است ... (ص ۱۵)

- عطف فعل ماضی استمراری به ماضی بعیدی که فعل معین آن حذف شده است: سمک ایستاده [بود] و نگاه می‌کرد. (ص ۷۲)

- عطف چند اسم به جمله در موضعی که بیان جزئیات منظور است: هامان وزیر در حال نامه نوشت به شاه‌فغفور و احوال لشکر و هزیمت‌شدن دشمن و احوال قلعه شاهک بستند و مه‌پری بردن. (ص ۲۸۳)

- عطف دو جمله در موضعی که به‌ظاهر باید منقطع باشد: ... انگستری بریشان نمود که نقش آن بخوانند و آن همه فیلسوفان در پیش آن انگستری عاجز آمدند. (ص ۱۹)

- عطف دو جمله با فعلهای ناهماهنگ: آخر نه مرد به خواهری قبول کرده است و خوانده بود؟ (ص ۴۷۰)

- و عطف در میان جمله به معنی که: نباید که ترا رنجی رسد و ما طاقت نداریم. (ص ۲۴۹)
- حذف فعل ربطی در جمله در مواضعی که احتمال می‌رود تحت تأثیر زبان محاوره باشد: هر که این انگشتی بر خواند این هزار دینار از آن وی، و شاه او را خلعت دهد. (ص ۱۹)
- سمک عیار احوالی رفته باز می‌گفت. پهلوانان از خنده بی‌حال. (ص ۱۵۸)
- حذف فعل در جمله‌های متوالی: شاه بر تخت و مهبران وزیر بر دست راست و امرای دولت حاضر. هر یکی بر جای خویش که شغال درآمد و دست خورشیدشاه در دست و خدمت کرد. (ص ۶۵)
- ربط دادن دو جمله‌ای که هر دو با **چون** آغاز می‌شود: چون سنجر با چند سوار به هزیمت از پیش خورشیدشاه برفت و روی به لشکرگاه نهند تا پیش پهلوانان رسیدند چون او را بدیدند گفتند ای پهلوان این چه حالت است. (ص ۱۵۰)
- فراوانی عبارتهای وصفی به صورت صفت و قید و تمیز در بیان حالت: شاهزاده را دیدند خفته و سر به بالین غم نهاده و رنگ از رخسار وی شده و اثر اندوه بر وی پیدا گشته. (ص ۱۷) مردی پیر با جامه خَلَق پوشیده و عصائی در دست از آن قوم پرسید که این غلبه و آشوب چیست؟ (ص ۲۲) فغفور سر در پیش افکنده پس سر بر آورد و گفت ... (ص ۱۲۸) سمک در پیش ایستاده دوان شده پیاده. (ص ۱۳۶)
- را بعد از نهاد جمله: آن کوچه را از سنگ تراشیده است. (ص ۱۰۵)
- آوردن مسند جمع در جمله‌ای که مسندالیه آن واژه هرکس است: هر کسی در کار خود مردان‌اند. (ص ۵۴۶)
- آوردن از این برای بیان نوع همراه با صفت‌های متوالی که ی به آخر آنها در آمده است: سیاهی دید که می‌آمد ... از این زشتی، دیوشکلی عفریت‌صورتی غور [غول؟] هیکلی. (ص ۵۵۸)
- آوردن موصوف جمع برای صفت عددی: ^۸ چهارصد مرد جنگی باشند و صد زنان. (ص ۳۰۷) چند کنیزکان (ص ۱۱۳) چند شاهزادگان (ص ۱۳۰) دو برادران قصاب (ص ۲۵۲، ۳۳۷ و ...)
- واژه‌ها و ترکیب و تعبیرهای پرکاربرد یا نسبتاً پرکاربرد در کتاب و بعضی از واژه‌ها که به نظر می‌رسد خاص این داستان باشد: * واژه‌های خواستدار (= خواستار، خواستگار) و خواستداری و خواستار و خواستاری به معنی خواستگار و خواستگاری در جلد اول کتاب

چندین بار به کار رفته است (از جمله در صفحات ۳، ۳۶، ۳۹، ۹۵، ۲۲۳). واژه‌گفتاره به معنای مجادله و گفتگوی جدل‌آمیز چند بار به کار رفته است (از جمله در صفحات ۱۷۵، ۴۹۹، ۵۰۶) * به کاری باز آمدن معادل به دردی خوردن در کاربردهای امروزی (ص ۲۱۷) * دست‌بازی به معنی مزاح (ص ۴۶۶) * راه‌گیرکردن به معنی راه‌گیری کردن و راه برکسی گرفتن (ص ۱۴۲) * برخود گرفتن به معنی تعهد کردن و تقبل کردن (ص ۲۰۱، ۲۰۲) * جای آرام به معنی محل استراحت (ص ۶) * به پای برآمدن به معنی ایستادن (ص ۱۸، ۳۷ و ...) * از پای برداشتن به معنی از میان بردن (ص ۱۰۴) * به مرگ آمدن معادل کشته‌شدن و مردن (ص ۱۰۸) * پای باز جای آوردن یعنی موقعیت خود را دوباره به دست آوردن (ص ۱۱۶) * چیزی را به خورد کسی دادن یعنی با چیزی از کسی پذیرایی کردن و آوردن چیزی برای مهمان تا بخورد (ص ۱۱۸) * زمین را نماز بردن به معنی تعظیم کردن و احترام کردن (ص ۱۰ و ...) * زدن به معنی پیمودن مانند زدن بیابان (ص ۳۰) * رنج راه افکنیدن یعنی استراحت کردن (ص ۳۳) * گذری به معنی کسی که قصد اقامت در جایی نداشته باشد (ص ۳۴) و متضاد آن مقامی (ص ۳۴) * قول کردن (عهد کردن) (۴۹) * بیهوشانه به معنی داروی بیهوشی مکرر به کار رفته از جمله در صفحات ۵۴، ۵۸، ۵۹ * نوروزی به معنی هدیه نوروزی یا عیدی یا عیدانه (ص ۶۶) * نگه‌کردن به معنی انجام دادن کار و سرپرستی کردن بر کار (ص ۶۶) * کسی را نگاه داشتن به معنی مراقب کسی بودن (ص ۴۱۲) * قوام کسی را گرفتن به معنی به دنبال کسی رفتن به قصد نظاره کردن کار او (ص ۴۴۱ و...) * نداشتن به معنی آدم بدکار و خلاف کار و حاصل مصدر آن، نداشتی، مکرر در کتاب به کار رفته است از جمله در صفحه ۴۲۹، در همین صفحه واژه دزدی به آن عطف شده است. * کارسازی (ص ۱۰۹) به مجموع این کاربردها، واژه‌هایی را از این دست نیز می‌توان افزود: مجهول‌زاده (۱۸۳) به معنی کسی که از انسانی گمنام در وجود آمده باشد؛ متضاد آن اصلی‌زاده (ص ۱۱۷)، گوآب به معنی گودال آب (ص ۲۱۶)، زیان‌بند (ص ۵۹۶) به معنی چیزی که مانع زیان شود، شیب آب (ص ۱۰۲) به معنی محل عبور آب که شیب داشته باشد، بازار لشکری (ص ۱۲۷) به معنی کسی که برای لشکریان خوراکی و آذوقه تهیه می‌کند و اگر بخواهیم امروزی‌تر بگوییم: کارپرداز لشکر، اسب‌گله (ص ۱۳۳) به معنی گله اسب، بی‌آگاه (ص ۲۶) به جای ناآگاه و بی‌خبر، نام‌زشت (ص ۹۲) به جای زشت‌نام و نام‌زشتی (ص ۸۱، ۲۲۰ و...) به جای زشت‌نامی.

به‌جز اینگونه موارد، واژه‌ها و ترکیبها و تعبیراتی نیز در کتاب به کار رفته که عامیانه است و پاره‌ای از آنها عیناً یا با تفاوت در فارسی امروز- یا در بعضی گویشها- هنوز به کار می‌رود مانند: *حرامزاده* به معنی آدم بدجنس و حاصل مصدر آن *حرامزادگی* که دست کم در جلد اول حدود شصت‌بار به کار رفته است مانند: آن *حرامزاده* نام آن دختر بر نگین نقش کرده است (ص ۲۴) متضاد آن *حلال‌زاده* (ص ۳۲، ۱۳۲ و...) و حاصل مصدر آن، *حلال‌زادگی* (ص ۶۸، ۵۰۴) نیز چندبار به کار رفته است. *تُنبان* (ص ۴۲)، *خون کردن* (ص ۱۴۰) به معنی مرتکب قتل شدن و کسی را کشتن، *نخود آب* (ص ۲۰)، *کلوخ* (ص ۵۹)، *نقم (= نقب)* مکرر در کتاب به کار رفته (از جمله در صفحات ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۷، ۸۸)، *گوشت‌آبه* (ص ۸۵) ظاهراً معادل *آب‌گوشت* امروزی، *زور* (ص ۱۱۳) به معنی توانایی بدنی و فعل آن *زور داشتن*، *سرفیدن* به معنی *سرفه کردن* (ص ۱۱۴)، *به دم نهادن* *سَغراق* (ص ۱۸۱) *اشستلم* (ص ۱۶۰، ۲۳۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۵۰۷ و...)، *کاراستی* (کارراستی) (ص ۲۰۲) یعنی به سامان کردن کار کسی، *باز طلاق افتادن* در (ص ۲۲۹، ۳۲۵) به معنی کاملاً باز بودن در معادل *چار طلاق افتادن* در به زبان امروز، *شادی کسی خوردن* (ص ۴۰۸، ۴۰۹ و...) *شادی‌خورده کسی بودن* (ص ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۵۰)، *جنگ زرگرانه* (ص ۴۱۷) (معادل *جنگ زرگری* در فارسی امروزی)، *یک تاره موی از سر کسی کم کردن* (ص ۲۳۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۴۳۵ و...) *سرپائی* (ص ۴۷۵) ظاهراً معادل *دمپائی*، *بخابخ* (ص ۵۶۰) به معنی صدایی که در خواب از کسی شنیده شود (ظاهراً معادل *خُرْخُر* یا *خروئف*)، *طراقا طراق* (ص ۵۶۵)، *شکل* به معنی صورت و هیأت و *قیافه کسی* (ص ۸)، *قضا حاجتی* (ص ۴۱۲ و...) به معنی *قضای حاجت* و *اجابت مزاج*، *نان در نمک کسی زدن* (ص ۲۶۸)، *کوچه کردن* در این جمله: *لشکر کوچه کردند تا پیلان اندر گذشتند* (ص ۳۹۶).

علاوه بر اینها در نحو جمله‌ها نیز تأثیرپذیری از زبان عامیانه قابل تشخیص است مانند: [فغفور] *فرستاد خورشید شاه را طلبید* (ص ۴۲). *بیا و بگو که سرو سخن گوی چیست؟* (ص ۴۲). *راست بگوید، کجا بردید* (ص ۱۶). ... و *چه گویم که چه فرستاد از بهر داماد ...* (ص ۵). *چون دیدند که شب‌دیز دیر می‌آید مهران وزیر گفت ...* (ص ۷۷). *چرا دنباله دختر من دارد؟* (ص ۸۰). *گوشت‌آبه به خوردوی ده* (ص ۸۵). *بیاور تا از مردی چه داری؟* (ص ۱۵۵). (این جمله و جمله‌ای نزدیک به آن مکرر در کتاب به کار رفته است) *دست بزندن و تیغها برکشیدند* (ص ۱۵۵). *دلش درد گرفت* (ص ۵۸۳). *سمک بود تا شب درآمد* (ص ۴۳۵).

و نیز بعضی تعبیرات مثلی و زبانزدها و مثلها و کاربردهای عامیانه مانند: *تو خرما می‌خور و*

خر می‌ران (ص ۸۷)، چون لقمه به دهن رسید از دست بیفتاد (ص ۲۸۳)، شیری یا روباه (ص ۲۷۶) یا: شیر آمدی یا روباه (۱۶۵)، بادنجان تخمه را آفت نرسد (ص ۲۱۷)، هر کار پدید و مرد هر کار پدید (۲۲۵)، هر بار سیوی از آب درست نیاید (ص ۳۷۸)، نه خمیر و نه فطیر. از هزار مرد چنین هیچ کار بر نیاید (۵۶۱)، چون آب آمد ترشی از سرکه رفت (ص ۶۴۰)، هر چه از کار بازگیرند به کار باید (ص ۱۳۲)، چون مرغ از دام جست دشوار بازآید (۵۷۵).

و بعضی تعبیرها و زبانزدها مانند: نگذاری که باد بر او بگذرد (ص ۲۸۴) یعنی نهایت مراقبت از کسی. هنوز از آتش ما دودی به شما نرسید (ص ۲۹۶)، باد شما را درنیافت (ص ۲۹۶)، مرغ بر بالای آن قلعه نتواند پریدن (ص ۳۰۱)، آنچه دریده‌اند مگر باز توانم دوخت (ص ۲۰۵)، هر چه من در هم می‌افکنم ایشان از هم باز می‌کنند (ص ۲۰۵) معادل آنچه امروز می‌گوئیم: هر چه می‌ریسم (یا می‌بافم) او پنبه می‌کند.

و مواردی مانند: برو به خیر، (ص ۴۸۶) تو توئی من منم، (ص ۵۴۶) هیچ عاقل این کار کند؟ (ص ۱۹۲) اگر تو را یک مشت بزنم به زمین پخش شوی، (ص ۴۶۸) چون باد روی به لشکرگاه نهاد. (ص ۴۶۹).

و بعضی تعبیرات مانند: اگر از آن می‌ترسی که ترا شراب دهند من رها نکنم. هر چه نصیب تو باشد من بازخورم و مست نگردم... آتشک... گفت: مگر ای سمک درگریبان ریزی! (ص ۱۹۴) فریاد از نهاد او برآمد، (ص ۵۴۸)، ...مرغان را بر وی گریستن آید (ص ۶۴۳)، ما را آب ازین چاه برنمی‌آید. (ص ۴۶۲)

و نیز کنایه‌هایی مانند باد در بروت انداختن (ص ۳۳۳)، آب بر آتش زدن (ص ۳۴۶) در جوال شدن (ص ۵۹۴)، کسی را به دف زدن (ص ۳۶۰)، دیگ برای کسی پختن (ص ۳۶۸) نظیر آنچه امروز می‌گویند آش برای کسی پختن، در دم اژدها رفتن (ص ۳۷۹)، صید از دام کسی بیرون شدن (ص ۴۴۱)، پشت دست به دندان بردن یا کندن یا خائیدن (ص ۴۴۳ و...)، کار راست برآمدن (ص ۴۴۴ و...) به معنی جور شدن کار یا سامان یافتن آن یا بر وفق مراد شدن، با درفش مشت زدن (ص ۵۲۷)، با اژدها پنجه افکندن (ص ۵۲۷)، کسی را چیزی در جوال بودن (ص ۲۰۲) نظیر چیزی در چننه‌داشتن، کسی را در آب طلب‌کار بودن (ص ۲۹۱) یعنی سخت در جستجوی کسی بودن.

به‌جز موارد گفته شده، این ویژگی نیز ظاهراً از زبان مردم کوچه و بازار در نثر کتاب وارد شده است که چون شخصیتی از داستان می‌خواهد سختی بگوید راوی با عبارت زبان برگشاد

سخن او را روایت می‌کند: شاهزاده زبان برگشاد و همه احوال شرح داد (ص ۱۵۳) این شیوه کاربرد، زمانی است که شخصیت داستان می‌خواهد ماجرائی را بازگوید. در گفتگوهای عادی این عبارت به کار نرفته است. این شیوه شبیه است به آنچه امروز مردم می‌گویند: فلانی دهنش را باز کرد و ... عبارت مذکور بارها در کتاب به کار رفته است از جمله در صفحات ۱۸۷، ۲۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۳۲، ۴۵۸، ۴۵۹ و ...

همچنانکه از مثالهای این نوشته نیز برمی‌آید نویسنده این داستان بر خلاف سلیقه گروهی از دبیران و نویسندگان عصر خود بر کاربرد واژه‌ها و ترکیبهای عربی پای نرفته و آنها را تنها به میزان موجود در زبان محاوره به کار برده است. برای آنکه وضعیت کاربرد واژه‌های عربی کتاب - چه عربی و چه معرب - بهتر مشخص شود، صفحات ۱۷۰ و ۲۹۴ و ۳۵۷ و ۴۲۸ و ۵۵۹ کتاب را - که جمعاً مشتمل بر ۱۱۵ سطر تمام و نیمه تمام است - بر حسب تصادف انتخاب کردیم. مجموع واژه‌های عربی و معرب این صفحات با حذف واژه‌های تکراری و صرف نظر از اسمهای خاص به ترتیب حروف الفبا این‌هاست: آخر، احتیاط، احوال، اخبار، استقبال، اطلس، بساط، تدبیر، تعزیت، جانب، جاسوس، جلاب، جماعت، حال، حرب، خاص، خجالت، خدمت، خلعت، راوی، رسول، سخر، سلام، سلیح (ممال)، شخص، شراب، شربت، طبرزد، طبع، طبیق، طبل، عاصی، عالم، عجب، عظیم، غلام، غم، فارغ، قبا، قصاب، قصد، قصه، قطران، قفا، قلب، قلعه، قوم، قیر، مصلحت، معنی، مغرق، مقدار، ممکن، مناره، مؤلف، نظاره، وزیر (جمع ۵۷ کلمه).

در سراسر جلد اول کتاب، دشوارترین واژه‌های عربی که به کار رفته اینهاست: مُعَرَّق (ص ۹۴)، مُعَوَّل (به معنای کسی کار کردن) (ص ۳۴۴)، شطارت (ص ۴۳۰)، مکاپر (۴۳۸)، موصل (۴۵۰)، مرصع (چند بار به کار رفته از جمله در ص ۴۵۰)، خدام و حشام (ص ۴۸۹) درق (چند بار) انمله (۵۶۷)، مطاوعت (۵۹۱)، طلاق (ص ۵۹۴)، مشافهه (۶۳۵) واژه‌های مذکور نشان‌دهنده نوع جمع‌های عربی متن نیز هست.

همچنین ترکیبات عربی و جمله‌های دعایی در متن بسیار کم کاربرد است. در سراسر جلد اول این موارد دیده می‌شود: علی‌الخصوص (ص ۱۰۴)، لاشک (ص ۷۶) ایها الوزير (ص ۱۰۴)، ملک الموت (ص ۲۱۶)، من بعد (ص ۴۶۶) ما تقدّم (ص ۵۲۲)، ما حضر (ص ۵۴۲)، احسنت (ص ۵۶۴) عفا الله (ص ۵۷۸) سبحان الله (ص ۶۰۰)

واژه‌های ترکی نیز در متن اندک است. بجز نامهای خاص ترکی، دیگر واژه‌های ترکی که در جلد اول به کار رفته اینهاست: سغراق (ص ۱۵)، ایاق (ص ۴۶)، یراق (ص ۵۱)، یطاق (ص ۲۱۵) ایغر، ارمنان (ص ۲۳۱)، تاراج (ص ۳۹۰)، طغار (ص ۵۵۳)، کوچ (ص ۵۷۰).

از ویژگی‌های قابل توجه در کتاب سمک عیار، صفت‌هایی است که برای موصوفها به کار رفته است. در اینجا بر آن نیستیم که همه صفت‌های به کار رفته را بررسی کنیم اما براساس نوع مطالب و مباحث کتاب، این موضوع قابل بررسی است.

گروهی وسیع از اشیاء که برای آنها یک یا چند صفت آمده است، اسباب و لوازم جنگی است. همچنانکه پیش از این گفتیم بخشی از وقایع داستان، جنگ‌های تن به تن و در مواردی شبیخون یا کمین‌گشادن است. به همین سبب نام ابزار جنگی مکرر در کتاب به کار رفته و معمولاً با صفت یا صفت‌هایی توصیف شده است. صفت‌های به کار رفته - در مواردی - به نظر می‌رسد که خاص این کتاب باشد و در متون دیگر نظیر آنها را کمتر می‌توان یافت. بعضی از آنها نیز در متون نظیر دارد. نمونه صفت‌ها برای ابزار جنگی چه آنها که منسوب به مکانهاست و چه آنها که مربوط به جنس یا شیوه ساخت یا توصیف صوری آن ابزار است اینهاست: زره: داودی کردار (ص ۳۵۵) پیادگانی (ص ۵۹۲)؛ جوشن: ناخنکی (ص ۳۵۵)؛ غیبه ناخنکی (ص ۶۰۱) کمان: خوارزمی‌نهاد (ص ۳۵۵)، خوارزمی (ص ۶۰۲)، عاج‌قبضه طیارگوشه (ص ۳۵۲)؛ گرز: پنجاه منی (ص ۳۵۵)؛ تیر: کوچک‌دهان، جگرسوز، دیده‌دوز (ص ۳۶۴)، یازده‌مشتی (ص ۴۱۵)، ۶۰۲؛ تیغ: الماس‌گون، دودچهره، آتش‌رنگ، آفتاب‌دیدار، جان شکار، خونخوار، (ص ۳۸۸)؛ خود: زرنگار، عادی‌کردار (ص ۶۰۱)، عادی‌چندگنبدی (ص ۴۱۵)، شش‌پهلوی (ص ۴۱۵)؛ کمر: مرصع به جواهر (ص ۶۰۱)، پیکاری (ص ۳۵۵)، گوهرنگار، شکاری (ص ۴۱۵)؛ نیزه: تمام‌بالا؛ کارد: چون قطره آب (ص ۱۳۷)؛ برگستوان: فلکی (ص ۶۰۲)؛ و بعضی صفت‌ها که مربوط به جنگ و نزاع است مانند زخم‌جان‌شکاف نیزه (ص ۶۰۲)، ضرب خونخوار (تیغ) (ص ۶۰۲)

اسب نیز به سبب آنکه در جنگ‌ها - به‌خصوص - و نیز درآمد و رفتها مورد استفاده است، و نیز ابزار اسب، مکرر با صفت‌هایی خاص، وصف شده است. نمونه‌ای از این صفت‌ها این‌هاست: اسب: نامدار (ص ۴۱۵)، بادپا، میدانی (ص ۵۰۳، ۶۰۱)، تابدار، رزمی (ص ۵۰۳). چون زنده پیل (ص ۶۰۱)، به کردار پیل، تاودار، فربه‌سیرین، ضرغام بالا، زرافه‌گردن، خورشید روی، بی‌آرام (ص ۶۰۱)، ابرش، خردگوش، گوهر دیده، کشتی‌نهاد، دریا‌گذار، باد‌رفتار، خوش‌عنان، کش‌خرام، برق‌حذر، رع‌قدر (ص ۶۰۲)، سمند، شیر قوت، پلنگ‌همت، گورسیرین، گوزن‌ساق، رنگ‌پوز، پیل‌گام، دراز دم، خروشنده، جوشنده، شتابنده، جهنده، (ص ۶۰۳)؛ جمّازه: کوه‌کوهان، آهو زانو، باد‌رفتار، پیل‌آسا، قوی‌هیكل، تازی‌نژاد (ص ۶۱). ابزار اسب: زین: خراسانی (ص ۳۵۵)، فرنکی (ص ۶۰۲)؛ رکاب: الانی (ص ۳۵۵)، لگام: تیزی (ص ۳۵۵).

گروه دیگر صفتها، آنهاست که برای پهلوانان، عیاران، رجال درباری و امثال آنان آمده است. بعضی از این صفات، جنبه ستایش دارد و به تناسب متن، بعضی از آنها متناسب است با عیاران و صفات عیاری؛ نمونه صفات ستایش‌آمیز اینهاست: حاجبِ کاردان زرین کلاه فرزین عمود (ص ۳۴)، شاد باش مرد با عقل (ص ۱۳۸)، جوانمرد گیتی و سرافراز مردان (ص ۱۳۹)، پهلوانان و زبان‌آور و سخن‌دان و نکته‌گوی و حاضر جواب و خوش‌سخن (ص ۲۹۰)، پهلوان جهان و عیارپیشه زمان و مشفق و برادر (ص ۳۴۰)، کاردیده کاردان (ص ۳۴۵)، عیار پیشه جهان (ص ۴۷۲)، پهلوان مصاف شکن (ص ۵۶۲)، جوانمرد با عقل‌ودانش و هنرمند و عیار پیشه (ص ۵۹۱).

اما گروه دوم که جنبه ذمّ و طعن دارد هم در داستان فراوان است. گروهی از این صفات در متن جنبه خطابی دارد و گاه تا مرز دشنام پیش می‌رود. علاوه بر صفت حرامزاده - که پر کاربردترین این صفات است - نمونه‌های دیگر، اینهاست: جاهل ناپاک (ص ۱۳۰)، مردک حرامزاده (ص ۱۳۰)، رعنای خویش کام (ص ۱۳۲)، فرومایه (ص ۱۵۵)، بی‌پدر (ص ۱۸۳)، حرامزاده بد فعل (ص ۲۱۱)، شوم، بد فعل بدکردار، حرامزاده سگ (ص ۲۱۱) رعنای خودکام (ص ۳۱۹)، بی‌وفای بی‌حق بی‌حرمت بی‌غیرت بی‌نام و ننگ ناجوانمرد (ص ۵۶۴)، دزد، خوانخوار، قتال (ص ۵۶۸)، فرتوت بی‌عقل بی‌تدبیر بی‌دانش (ص ۶۰۶)، فرومایه بی‌عقل (ص ۶۰۶).

وجوه ادبی

جامع روایات داستان سمک عیار بیشتر پای‌بند روایات داستان و بیان وقایع آن است و در آوردن وجوه خیال و صنایع بدیعی اصراری نورزیده و خود را به تکلف نینداخته است. مهمترین ویژگیهای داستان از نظر تخیل و صنایع ادبی، اینهاست:

مهمترین وجه تخیل در داستان، تشبیه است. نویسنده در مواردی، تشبیه‌ها را گسترده و به صورت جمله آورده است: شهر از خوشی چون بهشت بود (ص ۶)، پسری از او در وجود آمد چون صد هزار نگارستان (ص ۸)، خرگوری دید سپید بر مثال نقره (ص ۱۲)، بیابانی دید چون جهنم (ص ۱۳)، چون باد خزان رفتن گرفت (ص ۱۷۲)، سرای وی از سد سکندر سخته است. (ص ۴۷۳). به موازات اینگونه تشبیه‌ها، اضافه‌های تشبیهی نیز در کتاب به کار رفته است مانند: بالین غم (ص ۱۷)، شربت فراق (ص ۲۷)، شیطان حد (ص ۳۱)، بوی فراق (ص ۱۲۱)، بستر معنی (ص ۱۲۲)، بالین مکر (ص ۱۲۲)، پیمانۀ عمر (ص ۱۶۰)، تیغ کینه (ص ۳۳۹)، جامۀ غافل (ص ۳۴۷)، چمن مراد (ص ۳۴۹)، شربت وصال (ص ۳۷۲) تیربلا (ص ۴۵۷)، خیمۀ ادبار (ص ۶۳۱)، حقۀ ارادت (ص ۶۳۵).

از تأمل در تشبیه‌های کتاب می‌توان دریافت که تعداد آنها به نسبت حجم کتاب فراوان نیست و دوم اینکه بیشتر تشبیه‌ها ساده و معمولی است و پیچیدگی تخیل را در آنها کمتر می‌توان یافت و آن با داستانی صریح و عامیانه تناسب دارد.

نویسنده گاه‌گاه استعاره‌هایی هم در کتاب به کار برده است. آنچه در باب تشبیه‌ها گفتیم در باب استعاره‌ها نیز صدق می‌کند. نمونه استعاره‌ها: دریای اخضر (آسمان) (ص ۴۱۸)، باغ مهر و جویبار وصال (استعاره از عضو زنانگی) (ص ۳۴۹)، کوه، استعاره از اسب و هم استعاره از سوار (ص ۴۱۵)، مجلس افروز و فرتوت مردم‌نواز و سالخورده خوش‌آواز (استعاره از چنگ) (ص ۴۷)، طرب‌افزای ماه‌صورت مدور شکل صدف‌هیأت ماهی‌سیرت (= دف) (ص ۴۷)، زنگی شب‌نهاد (= تاریکی) (ص ۹۰)، عالم رومی‌صورت (روز) (ص ۹۰)، ولایت ترک (= روز، روشنایی) (ص ۹۰)، ملک حبش (= تاریکی، شب) (ص ۹۰)، سیاه‌جامه (= تاریکی) (ص ۲۳۰)، طلایه شب تیره (= تاریکی اول شب) (ص ۲۴۱)، ساقه روز (روشنایی عصر) (ص ۲۴۱).

نکته قابل توجه در کتاب این است که گستردگی تشبیه و استعاره در داستان یکنواخت نیست بلکه نویسنده در مواضعی خاص، تشبیه و استعاره به کار می‌برد مانند: برآمدن خورشید و صبح، فرورفتن خورشید و شب، بیان مهر و وصال، توصیف زیبارو، وصف قلم و امثال آن.

نویسنده گاه‌گاه در توصیفها متمایل به تشخیص است، اما تشخیص به صورت اضافه استعاری کمتر به کار برده است: عالم غمناک شده از جامه سوگواری بیرون آمد و جامه زربفت پوشید (ص ۱۵۹)، سلطان خواب کمین بر وی گشاد و بر جان کیکان تاختن آورد (ص ۵۶)، قلعه‌ای می‌دید که با فلک راز می‌گفت و از دور با فلک مناظره می‌کرد (ص ۱۸۱).

پس از تشبیه، گستردگی تخیل داستان‌پرداز در کنایه متجلی است. کنایه‌های کتاب نیز بیشتر از نوع کنایه‌های رایج و ساده است و صبغه عامیانه بودن از آنها مشهود است. پیش از این بعضی از کنایه‌های به کار رفته در متن را در بخش واژه‌ها و ترکیبات ذکر کردیم. نمونه‌هایی از آن‌ها چنین است: با کسی گوی در میدان افکندن (ص ۹)، صید از پیش شیران بردن (ص ۷۶)، زنبورخانه را آشفتن (ص ۹۴)، انگشت دردهان ماندن (ص ۱۸۱)، کسی را در آب جستن (ص ۲۲۲)، شکسته شدن کمان (خراب شدن کار) (ص ۲۲۴)، در جوال رفتن (ص ۲۲۴)، شکسته شدن کمان (خراب شدن کار) (ص ۲۲۴)، خالی بودن بیشه از شیر (ص ۲۳۸)، کسی را بر سر آتش نشانیدن (خشمگین کردن) (ص ۱۳۱)، سر بر خط فرمان نهادن (ص ۱۴۷)، سر کسی را از فلک گذراندن (ص ۱۷۷)، پشت دست به دندان کندن (ص ۳۴۱).

در جلد اول سمک عیار، نویسنده به مناسبت، حدود پانزده ضرب‌المثل یا شبه مثل به کار برده است که چهار مثل آن از مثل‌های ساده عربی است. به هنگام آوردن مثل‌های عربی، جمله‌ای به این مضمون آمده است: «در عرب مثل زده‌اند» یا «در عربی گفته‌اند». مثل‌های عربی کتاب، اینهاست: ضرب‌اللسان اشد من ضرب‌السنان (ص ۳۵۴)، ادب‌النفس خیر من ادب‌الدّرس (ص ۴۹۴)، العجلة اخ الندامة (ص ۵۶۹)، الکلام یجر الکلام (ص ۶۴۱). دو ضرب‌المثل نیز مصراع‌ی است از بی‌تی: بر درد کسی رسد که دردی دارد (ص ۱۷۸)، هر کار پدید و مرد هر کار پدید (ص ۲۲۵). بقیه مثل‌ها منشور است و دست‌کم تعدادی از آنها از مثل‌های معروف رایج در میان مردم است مانند: بادنجان تخمه را آفت نرسد (ص ۲۱۷)، یا: نه خمیر و نه فطیر (ص ۵۶۱) یا: چون آب آمد ترشی از سرکه رفت (ص ۶۴۰)

به جز دو ضرب‌المثلی که به صورت مصراع در جلد اول داستان به کار رفته، در چند جای کتاب، به یک یا چند بیت فارسی و یک بیت عربی نیز استشهاد شده است که البته جنبه تزئین و تکلف ندارد. در مجموع میزان موارد استشهاد به بیت بسیار اندک است.^۹ در سراسر داستان آثاری از کاربرد صنایع لفظی بدیع دیده نمی‌شود. در مواردی اندک، نوعی ظرافت ادیبانه که بیشتر رنگ عامیانه دارد در آن هست، مانند اینکه مطربی به نام روح‌افزا به کنیز خود می‌گوید: برو هم نام مرا بیاور (ص ۴۶) و منظورش بربط است.

شاید بتوان گفت بیشترین توجه نویسنده به بعضی سجع‌های ساده است که آن هم در کتاب فراوان نیست و آنجا که هست در موضعی خاص است مانند بعضی عبارتها که بیانگر نوعی مفهوم عام و حکمی است: جوانمردی از آن جوانمردان است و اگر زنی جوانمردی کند مرد آن است (ص ۴۷) و در بعضی خطابها: شاد باش ای مرد مردانه و ای عیار زمانه (ص ۱۹)، ای پهلوان یگانه و ای جوانمرد زمانه (۶۱۷)، و در توصیفها بویژه توصیفهای عاطفی: مجلس چنان انور و محبوب در نظر و سودای عشق در سر (ص ۵۰)، ... به جان رنجور، از کام دل دور، و از دیدار فرزند مهجور به تو که شاه ففوری پادشاه چین و کامران زمین، نام‌آور و دادگستر، خداوند صد الف لشکر، عالم‌آرای بلاد و عدل و انصاف را بنیاد (ص ۲۶۶-۲۷۷). توضیح اینکه جملات اخیر مربوط به آغاز یکی از نامه‌هاست و از قضا در بعضی نامه‌ها نیز در بعضی خطابها و توصیفها بعضی جمله‌ها مسجع است مانند ادامه همین نامه: ... از دلی پر غم و چشمی پر نم و دلی بریان و چشمی گریان (ص ۴۹۴)، دلی پرتاب و چشمی کباب (ص ۶۰۱) ... ما را بدان کار است و نماینده اسرار است و آسان کننده کارهای دشخوار است. (ص ۶۳۵)

نمودهای فرهنگی

در جلد اول داستان سمک عیار نمودهایی از فرهنگ و اعتقادات دینی دیده می‌شود مانند اینکه بارها حوادثی به تقدیر خداوند نسبت داده شده است. از فرشتگان، ملک‌الموت و از اعمال دینی به غسل کردن اشاره شده است. یک بار در توصیف زره به داود پیامبر و از تاریخ بعد از اسلام تنها به علم عباسیان - که سیاه رنگ است - اشاره شده است. اما بیشترین اشاره به اعتقادات و آداب و آیینها در کتاب، بیشتر به امور درباری است مانند آداب حضور و نشستن در نزد پادشاه و لباس پوشیدن و جنگ کردن و آمدورفت رسولان و امثال اینها. همچنین آداب عیاری در کتاب نمودی برجسته دارد. اما پردازندگان داستان به پاره‌ای آداب و سنتهای ایرانی و نامهای اساطیری و پهلوانی ایرانی اشاره کرده‌اند. این میزان اشاره در متنهای منثور قرنهای ششم و هفتم نادر است.

در جلد اول داستان، در بسیاری از موارد به جای نامهای خداوند، واژه یزدان یا ایزد به کار رفته است. یک جا مژه به تیر آرش تشبیه شده (ص ۱۳) و یک جا به منظومه ویس و رامین اشارت گردیده (ص ۲۰) در جاهای دیگر از کمر کیانی (ص ۳۷) و سرای جمشید وار (ص ۳۸) و فرّ الهی (۶۵) و فرّ پادشاهی (۱۵۳) سخن رفته است. یک بار به نوروز و بعضی مراسم نوروزی اشاره شده (ص ۱۷۵) و واژه نوروزی به معنی هدیه نوروزی یا عیدانه به کار رفته است. در جای دیگر، شب به جمشید تشبیه شده است. بجز اینها به مناسبت از این شخصیتها نام رفته است: کیومرث، جمشید، سیامک، هوشنگ، طهمورث، ضحاک ناپاک جادو، فریدون فرخ، لهراسب، گشتاسب، داراب، اسکندر، رستم داستان، سام نریمان، بهمن دراز بازو، اسفندیار روئین تن (ص ۳۳۹، ۵۱۹، ۶۲۷، ۶۳۸).

یادداشتها

- ۱- این نوشته بر اساس جلد اول داستان فراهم آمده است.
- ۲- در باب پاره‌ای اطلاعات مربوط به داستان مراجعه بفرمایید به مقدمه دکتر خانلری بر داستان، نیز شهر سمک ص ۹، سمک عیار جامعه آرمانی مبتنی بر جوانمردی، ص ۶-۸
- ۳- از جمله مراجعه بفرمایید به شهر سمک، ص ۶۶-۶۸
- ۴- زمان کتابت داستان را میان قرنهای ششم تا اوایل هشتم حدس زده‌اند (ر.ک. مقدمه دکتر خانلری بر داستان و سمک عیار جامعه آرمانی مبتنی بر جوانمردی، ص ۶-۸). اما کهنگیهای زبانی کتاب چنین می‌نمایند که فرامرز بن خداداد داستان را پیش از عهد مغول تحریر کرده باشد. علاوه بر این، نقالی - که این داستان مبتنی بر آن

است - زمینه اجتماعی و اقتصادی مناسب می‌طلبد. آیا در قرن هفتم و اوایل قرن هشتم که دوران اوج حمله مغولان و کشتارها و ویرانیهای آنان است، مجالی برای بساط گستردن نقالان فراهم می‌سازد؟ حال آنکه قرن ششم یکی از دورانهای درخشان شهرنشینی و توسعه شهرها در تاریخ ایران بعد از اسلام است و زمینه برای اجتماع مردم و شنیدن داستان فراهم‌تر است تا دوره مغول.

۵- یکی از نمونه‌های راوی در داستان - که البته در جلد اول نمونه‌ای از آن نیست و در جلد‌های بعد آن را می‌توان یافت - این است که راوی (نقال) از شنوندگان تقاضای مزد می‌کند و از آنان که امکان پرداخت مزد ندارند متقاضی مزدی معنوی است مانند خواندن الحمد (شهر سمک، ص ۶۶-۶۸). گفتنی است که بحث ما در اینجا در باب ساختار کتاب و فنون روایت داستان نیست. خوانندگان برای اطلاع بیشتر می‌توانند مراجعه کنند به کتاب سمک عیار جامعه آرمانی مبتنی بر جوانمردی، ص ۶۵ به بعد.

۶- نیز بنگرید به مقاله بحثی درباره داستان سمک عیار، محمد سرور مولایی، سخن، دوره بیست و سوم، ص ۱۲۵۰-۱۲۵۴

۷- نیز بنگرید به سمک عیار جامعه آرمانی مبتنی بر جوانمردی، ص ۱۲۵-۱۳۶

۸- البته پاره‌ای از این موارد، در زمره کهنگیهای زبانی کتاب نیز هست.

۹- نیز بنگرید به سمک عیار جامعه آرمانی مبتنی بر جوانمردی - ص ۱۲۵-۱۳۶

منابع

- گیار، مارینا. ۱۳۸۹. سمک عیار (جامعه آرمانی مبتنی بر جوانمردی). ترجمه ع. روح بخشیان. تهران: کتاب روشن.
- مولایی، محمد سرور. بحثی درباره داستان سمک عیار. مجله سخن. دوره بیست و سوم، ص ۱۱۲۲-۱۱۳۴ و ۱۱۴۷-۱۲۵۶
- نائل خانلری، پرویز (مصحح). ۱۳۵۶. سمک عیار. جلد اول. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۱۳۶۴. شهر سمک. تهران: مؤسسه انتشارات آگاه.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی